

بررسی تطبیقی عشق مجازی در اشعار حسین منزوی و نزار قبانی

جواد کبوتری*

تاریخ دریافت: ۹۷/۷/۱۲

عذرا موسایی**

تاریخ پذیرش: ۹۷/۹/۲۶

فاطمه کعب اصل***

چکیده

عشق یکی از مقوله‌های پرتکرار و پرتطرفدار در محدوده علایق و احساسات انسانی و خصوصاً در قلمرو زبان مکتوب بشری است. هر کسی از ظن خود و از نی خویش عشق را می‌سراید. گرچه از دو دریچه عشق حقیقی و مجازی به عشق نگریسته شده است و عشق مجازی صرفاً در هیأت معشوقی زمینی رؤیت شده، لکن گاهی عشق حقیقی در پیکره معشوق زمینی تجلی می‌یابد از قبیل عشق فرزند به مادر یا بالعکس. عشق مجازی در چارچوب عشق زمینی و معشوقه زیبارو خلاصه نمی‌شود، بلکه به موضوعات عمیق‌تری چون عشق به آزادی، وطن و فرزند و... گسترش می‌یابد. نزار قبانی و منزوی شاعران عاشقانه‌سرایبی بودند صاحب سبک، که توانسته‌اند ادبیات کلاسیک را به ادبیات معاصر پیوند بزنند. هر دو شاعر در پی ایجاد زبان جدیدی برای بیان عشق هستند و عشق را امری مقدس می‌دانند. نگاه نزار قبانی به زن ارتباط نزدیکی با موضوع سیاست، وطن و آزادی دارد و سعی در متعالی کردن ارزش‌های انسانی زن دارد. زن در اشعار وی مصداق معینی ندارد و منظور او عموم زنان عرب است ولی در شعر منزوی از زنی مشخص سخن گفته می‌شود. هر دو جوهره اصلی اشعار خود را از مادر می‌دانند و اشعار زیبایی در وصف مادر، پدر، همسر و فرزند سروده‌اند.

کلیدواژه‌گان: حسین منزوی، نزار قبانی، زن، مادر، عشق مجازی.

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد دهدشت، دانشگاه آزاد اسلامی، دهدشت، ایران.

javadkabutari@yaoo.com

** کارشناس ارشد ادبیات تطبیقی و دبیر آموزش و پرورش.

*** دانش‌آموخته دکترای زبان و ادبیات فارسی.

نویسنده مسئول: جواد کبوتری

مقدمه

از زمانی که خداوند جهان را خلق نمود و امانت خود را بر جهان عرضه داشت، این ودیعه الهی، به صورت کلمه عشق، ظاهر شده و هر کدام از شاعران بر اساس قدرت اندیشه و توان فکری خود، عشق را در قالب عبارات و تعابیر مختلفی ترسیم نموده، آن را وسیله‌ای برای بیان احساسات خویش قرار داده‌اند و همین نگاه‌های متفاوت است که موجب تقسیم عشق به حقیقی، مجازی، آسمانی، زمینی و... شده است. عشق یکی از مقوله‌های پرتکرار و پرترفدار در محدوده علایق و احساسات انسانی و خصوصاً در قلمرو زبان مکتوب بشری است. هر کسی از ظن خود و از نی خویش عشق را می‌سراید. گرچه از دو دریچه عشق حقیقی و مجازی به عشق نگریسته شده است و عشق مجازی صرفاً در هیأت معشوقی زمینی رؤیت شده، لکن گاهی عشق حقیقی در پیکره معشوق زمینی تجلی می‌یابد از قبیل عشق فرزند به مادر یا بالعکس. عشق مجازی در چارچوب عشق زمینی و معشوقه زیبارو خلاصه نمی‌شود، بلکه به موضوعات عمیق‌تری چون عشق به آزادی، وطن و فرزند و... گسترش می‌یابد.

بیان مسأله

ادب تطبیقی که گاهی به آن ادبیات همگانی نیز گفته می‌شود، عبارت است از مطالعه و بررسی مقایسه‌ای آثار ادبی مبتنی بر اخذ و اقتباس که از زمینه‌های فرهنگی گوناگون برخاسته‌اند؛ به عبارتی مطالعه روابط دوسویه‌ای که اسناد و مدارک معتبر علمی، رابطه میان آثار ادبی را تأیید می‌کند (زرین کوب، ۱۳۹۲: ۱۲۵).

تفاهم و دوستی بین ملت‌ها از طریق شناخت آثار ادبی همدیگر و نیز تعیین سرچشمه‌های ادبی و میزان تأثیرپذیری و تأثیرگذاری هنری و فکری نویسندگان و شاعران سرزمین‌ها و فرهنگ‌های مختلف از مهم‌ترین نقش‌ها و کارکردهای ادب تطبیقی است. زبان و ادبیات عربی و فارسی، در طول تاریخ همواره در کنار و همسایه و مکمل هم بوده‌اند و بیش‌ترین تأثیر را از هم پذیرفته‌اند. گاه همدیگر را به چالش و مخاطره افکنده و گاه به رشد و بالندگی هم، یاری رسانده‌اند. غالب گویندگان دو زبان، مضامین مشترک زیادی نیز دارند. حسین منزوی و نزار قبانی دو شاعر برجسته معاصر ایرانی و سوری هستند که هر دو در ادبیات پرکار و مشهورند و

در مضمون پردازی موتیفی مشترک دارند. عشق، در آثار این دو شاعر، مضمون و موتیف اصلی است.

نزار خود می‌گوید: «من از خانواده‌ای هستم که شغل آن‌ها عاشقی است. عشق با کودکان این خانواده زاده می‌شود همانگونه که شیرینی با سیب متولد می‌شود. عشقی که من از آن سخن می‌گویم با تمام هستی در ارتباط است» (قبانی، ۱۳۸۶: ۶۷).

در آثار حسین منزوی عشق در پیکره تغزل‌های لطیف و رمانتیک، تصاویر نو و جاندار، توصیفات زیبا و تخیلات آسمانی نمود یافته است. این دو، از دیدگاهی نزدیک به هم به عشق نگریسته‌اند؛ عشق برای آن‌ها سفری پر مخاطره است و هدف اصلی آفرینش انسان همین عشق است. مراتب و درجات عشق و گونه‌های مختلف آن در اشعار هر دو شاعر نمود بارزی یافته است که با تجزیه و تحلیل این وجوه گوناگون، به یافته‌های ارزشمندی دسترسی پیدا می‌کنیم.

زندگی‌نامه حسین منزوی

حسین منزوی در مهرماه ۱۳۲۵ در شهرستان زنجان به دنیا آمد. پدرش محمد، معلم روستایی در زنجان بود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه‌اش و تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران گذراند. حسین منزوی سرودن را از ۱۴-۱۵ سالگی، مصادف با سال ۱۳۴۰، با شعر کلاسیک آغاز کرد و در سال ۱۳۵۰ نخستین کتاب شعرش، به نام «حنجره زخمی تغزل» را منتشر کرد که پس از انتشار آن وارد رادیو و تلویزیون شد، و در گروه «ادب امروز» به سرپرستی زنده یاد نادر نادرپور به فعالیت پرداخت. چندی بعد، تهیه کنندگی برنامه‌های رادیو و تلویزیونی متعددی را بر عهده گرفت که از آن میان می‌توان به برنامه‌های «کتاب روز»، «یک شعر و یک شاعر»، «شعر ما و شاعران ما»، «آئینه و ترازو» و «آئینه آدینه» اشاره کرد. منزوی در کنار همه این فعالیت‌ها، چندی مسئول صفحه شعر مجله ادبی «رودکی» بود. در سال نخست انتشار مجله «سروش» نیز با این نشریه همکاری داشت. مسئولیت صفحه شعر روزنامه محلی «امید زنجان» نیز بر عهده او بود. منزوی هرگز کار دولتی نداشت و تنها از راه انتشار شعرهایش زیست می‌کرد. او سال‌های پایانی عمر را در زنجان گذراند. حسین منزوی سرانجام روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۳

در سن ۵۸ سالگی بر اثر عارضه قلبی و بیماری ریوی در بیمارستان شهید رجایی تهران درگذشت و در زادگاهش تشییع شد.

آثار حسین منزوی

«حنجره زخمی تغزل»: نخستین مجموعه شعر منزوی است. در دفتر اول این کتاب، بیست غزل در حال و هوای عاشقانه رقم می‌خورد که نقطه اوج آن‌ها را در غزل‌هایی نظیر «دریای شورانگیز چشمانت چه زیباست» و «لبت، صریح‌ترین آیه شکوفایی است» و دو غزل اجتماعی با نام‌های «از زمزمه دلتنگیم، از همه‌همه بیزاریم» و «چگونه باغ تو باور کند بهاران را» دیده می‌شود که بینش و حساسیت عمیق شاعر را نسبت به رویدادهای جامعه و حوادث پیرامون نشان می‌دهد. دفتر دوم این مجموعه که حاوی شعرهای آزاد مانند تو و کوهستان/همسایه روی مهتابی بود/تغزلی در باران و ... دوبیتی‌هایی مثل دست‌ها، اهتزاز، حیرت و صبوری می‌باشد.

«صفرخان»: این منظومه بلند در حقیقت ستایش‌نامه و ادای دین شاعر به «صفر قهرمانیان» بود که با سی و سه سال حبس بی وقفه، پهلوان زندانی‌های سیاسی شاه شد. آثار دیگر منزوی عبارت‌اند از «از شوکران و شکر»، «با عشق در حوالی فاجعه»، «از کهربا و کافور»، «از ترمه و تغزل»، «این ترک پارسی گوی» که بررسی اشعار شه‌ریار است، حیدر بابا- ترجمه نیمایی از منظومه «حیدر بابا»ی شه‌ریار، منظومه «این کاغذین جامه»، «با سیاوش از آتش»، «با عشق تاب می‌آورم»، «به همین سادگی» و «از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها».

زندگینامه نزار قبانی

نزار قبانی، شاعر شه‌پیر عرب، در ۲۱ مارس ۱۹۲۳ در دمشق به دنیا آمد. این شاعر از تولد خود چنین گفته است: «من فقط می‌دانم که در روز تولدم، طبیعت به اجرای انقلاب خود بر ضد زمستان سرگرم بود و از مزرعه‌ها و گل‌ها و گنجشک‌ها می‌خواست که او را در این انقلاب در برابر رویش یکنواخت زمین تأیید کنند» (قبانی، ۱۳۹۳: ۷). پدرش توفیق قبانی، فلسطینی الاصل، و مادرش، فائزه، زنی دمشقی بود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه‌اش را در دمشق به

پایان رساند و در هجده سالگی گواهینامه اول رشته ادبی و سپس گواهی نامه دوم خود را در رشته فلسفه دریافت کرد. نزار بار اول با زنی دمشق‌ای به نام زهره و بار دوم با زنی عراقی به نام بلقیس *الراوی* ازدواج کرد. پس از فارغ‌التحصیل شدن به عنوان وابسته سفارت سوریه منصوب و در شهرهای قاهره، لندن، بیروت و مادرید خدمت کرد. نزار بعد از انتشار شعر مشهورش، «خبز، حشیش و قمر»، که طوفان را علیه او در بر داشت، علمای دین در سوریه خواستار اخراجش از وزارت خارجه شدند که این مسأله به پارلمان کشیده شد. در بهار ۱۹۶۶ نزار قبانی کار دیپلماسی را رها کرد و در بیروت انتشاراتی به نام «منشورات نزار قبانی» را تأسیس کرد. نزار از ۱۶ سالگی سرودن شعر را آغاز کرد و در سال ۱۹۴۴ نخستین دفتر شعری خود را با نام «قالت لی السمراء» منتشر کرد. آخرین اثرش، «الفبای یاس» (۱۹۸۸م) بود که پس از حیاتش چاپ شد. ابتدا به شعر کلاسیک و سپس به شعر عمودی روی آورد. نزار سال‌های پایانی عمر خود را در لندن گذراند و در ۳۰ آوریل ۱۹۹۸ در همان جا از دنیا رفت.

آثار نزار قبانی

آثار منظوم

«قالت لی السمراء» (دختر سبزه رو به من گفت) ۱۹۹۴ / «طفولة نهد» (کودکی یک پستان) ۱۹۴۸ / «سامبا» ۱۹۴۹ / «أنت لی» (تو مال منی) ۱۹۵۰ / «قصائد» (قصیده‌ها) ۱۹۵۶ / «حبیبتی» (عشق من) ۱۹۶۱ / «الرسم بالكلمات» (نقاشی با واژه‌ها) ۱۹۶۶ / «یومیات امرأة لامبالیة» (روزنگارهای یک زن بی‌باک) ۱۹۶۸ / «قصائد متوحشة» (شعرهای وحشی) ۱۹۷۰ / «كتاب الحب» (کتاب عشق) ۱۹۷۰ / «أشعار خارجة علی القانون» (شعرهای خارج از قانون) ۱۹۷۲ / «أحبک، أحبک والبقیة تأنی» (دوستت دارم، دوستت دارم و ادامه‌اش می‌آید) ۱۹۷۸ / «الی بیروت الانثی مع حبی» (برای بیروت مؤنث با عشق) ۱۹۷۸ / «کل عام وأنت حبیبتی» (همه سال عشق منی) ۱۹۷۸ / «أشهد أن لا امرأة» (من اعلام می‌کنم که هیچ زنی جز تو نیست) ۱۹۷۹ / «هكذا أکتب تاریخ النساء» (اینگونه تاریخ زنان را می‌نویسم) ۱۹۸۱ / «قاموس العاشقین» (فرهنگ‌نامه عاشقان) ۱۹۸۱ / «قصيدة بلقیس» ۱۹۸۲ / «الحب لا یخاف الضوء الاحمر» (عشق از چراغ قرمز نمی‌ترسد) ۱۹۸۵ / «أشعار مجنونة» (شعرهای دیوانگی) ۱۹۸۵ / «قصائد مغضوب علیها» (شعرهای مورد غضب واقع شده) ۱۹۸۶ / «سیبقتی

الحب سیدی» (عشق سرورم خواهد ماند) ۱۹۸۷/ «الاوراق السریة لعاشق قرمطی» (برگه‌های سری یک عاشق قرمطی) ۱۹۸۸/ «تزوجتک ایتها الحریة» (آزادی، من با تو ازدواج کرده‌ام) ۱۹۸۸/ «ثلاثیة أطفال الحجاره» (سه‌گانه کودکان سنگ) ۱۹۸۸/ «الکبریت فی یدی ودویلاتکم من ورق» (من کبریت در دست دارم و دولت‌های کوچک‌تان از شاخ و برگ‌اند) ۱۹۸۹/ «لا غالب الا الحب» (پیروزی، جز عشق نیست) ۱۹۹۰/ «هوامش علی دفتر النکسة» (حاشیه‌هایی بر شکست) ۱۹۹۱/ «هل تسمعون صهییل احزانی» (آیا صدای شیپه غم‌هایم را می‌شنوی) ۱۹۹۱/ «انا رجل واحد و أنت قبيلة من النساء» (من مردی تنها هستم و تو قبیله‌ای از زنان) ۱۹۹۲/ «خمسون عاماً فی مذبح النساء» (پنجاه سال در کشتارگاه زنان) ۱۹۹۴/ «دمشق نزار قبانی»، ۱۹۹۵/ «تنویعات نزاریه علی مقام العشق» (گلچین‌های نزاری در دستگاه عشق) ۱۹۹۶/ «أبجدیة الیاسمین» (الفبای یاس) ۱۹۹۸.

دفترهای نثر

«الشعر قنديل اخضر» (شعر یک قنديل سبز است) ۱۹۶۳/ «قصتی مع الشعر» (داستان من و شعر) ۱۹۷۰/ «عن الشعر والجنس والثورة» (از شعر و جنس و انقلاب) ۱۹۷۱/ «المرأة فی شعری و فی حیاتی» (زن در شعر و زندگی من) ۱۹۷۵/ «الكتابة عمل انقلابی» (نوشتن کاری انقلابی است) ۱۹۷۵/ «ما هو الشعر» (شعر چیست) ۱۹۸۱/ «والکلمات تعرف الغضب» (کلمات خشم را می‌شناسند) ۱۹۸۲/ «شیء من النثر» (چیزی از نثر) ۱۹۸۳/ «العصافیر لا تطلب تأشیرة دخول» (گنجشکان اجازه ورود نمی‌گیرند) ۱۹۸۳/ «لعبت بإتقان وها هی مفاتیحی» (با مهارت بازی کردم و این است کلیدهایی من) ۱۹۹۰.

عشق زمینی

مضمون عشق یکی از موتیف‌های مشترک بشر است که از آغاز تا امروز همواره کانون توجه انسان بوده و در آثار ادبی همه ملت‌ها بازتاب یافته است. از نظر عرفان اسلامی همین عشق است که آدمی را از دیگر آفریده‌ها ممتاز و متمایز کرده و مسجود فرشتگان نموده است. بن‌مایه اصلی دیوان اکثر شعراء، عشق و جلوه‌های گوناگون آن است.

عشق به زن: زن در نگاه نزار، موجودی مقدس و سرچشمه آفرینش است. او جایگاه زن را تا آنجا بالا برده و رفیع انگاشته، که او را اساس هستی و آغاز آفرینش می‌شمرد:

«فِي الْبَدءِ كَأَنْتِ فَاطِمَةُ/ وَبَعْدَهَا تَكُونَتْ عَنَاصِرُ الْأَشْيَاءِ/ النَّارُ، وَالتُّرَابُ/ وَالْمِيَاهُ، وَالْهَوَاءُ/ وَكَأَنْتِ
اللُّغَاتُ وَالْأَسْمَاءُ/ وَالصَّيْفُ، وَالرَّبِيعُ/ وَالصَّبَاحُ، وَالْمَسَاءُ/ وَبَعْدَ عَيْنِي فَاطِمَةُ/ إِكْتَشَفَ الْعَالَمُ سِرَّ الْوَرْدَةِ
السَّوْدَاءِ/ وَبَعْدَهَا بِالْفِ قَرْنٍ/ جَاءَتِ النِّسَاءُ» (قبانی، ۱۳۸۹: ۶۴)

- ابتدا فاطمه بود/ و بعد از او پدید شد عناصر اشیا، آتش و خاک و آب و هوا/ و هست
شد زبان و نام ها/ و تابستان و بهار و پگاه و شامگاه/ و بعد از دیدگان فاطمه، جهان به
راز گل سیاه پی برد/ و بعد از او پس از هزار قرن، زنان پدید آمدند
قبانی زن را دلیل آفرینش جهان می داند که اگر زن نبود جهانی هم نخواهد بود.
«لا أدعى قراءة الغيوب/ يا حبيبتی/ لكنما العالم سوف ينتهی/ حتما/ إذا ما انتهت الأئوثة»
(قبانی، ۱۳۹۴: ۲۳۴)

- غیب نمی دانه عزیز من/ اما بی تردید/ اگر زنانگی نباشد/ جهان نخواهد بود
کاربرد فراوان واژه «زن» در غزل های منزوی، نگرش جدیدی از زن و معشوق را در شعر و
ادبیات فارسی نشان می دهد:

زنی چنین که تویی جز تو هیچ کس زن نیست

وگر زن است، پسندیده دل من نیست

(منزوی، ۱۳۹۱: ۱۹۳)

جز تو زنی آغوش من را پر نخواهد کرد
تو می روی و تا ابد این آشیان خالی ست
(همان: ۲۳۵)

با این وجود صداقت و صمیمیت کلام منزوی گاه عشق او را آسمانی می نماید:

یک بار دیگر عشق یک بار دیگر تو
شور مجدد تو، شوق مکرر تو
ای ذات معناها! پنهان پیداها
جان مجسم تو، روح مصور تو
(همان: ۴۶۲)

و گاه از زنی باشکوه صحبت به میان می آورد که از قید زمان و مکان رهاش می سازد:
به جمله دل من مسند الیه «آن زن»
و «است» رابطه و «باشکوه» مسند بود
(همان: ۴۵۰)

یا:

زنی چنین که تویی ای که چون تو هیچ زنی
به بی نیازی بی زینتی، مزین نیست

تراز و طرح و تراشش نیایدم به نظر
«نه هرکه خال و خطی داشت، دلبری داند»
اگر تالو جانی چو تو در آن تن نیست
چو نقش پرده که در خورد دل نهادن نیست
(منزوی، ۱۳۹۱: ۳۷۳)

یکی از زیباترین تصویرهایی که منزوی از زن ارائه کرده است، زنی نجات دهنده است که با آمدن خود، به سان خورشید که تاریکی‌ها را می‌شکافد، باعث روشنایی تاریکی‌های راه و نجات ره گم کرده در شب سرد تنهایی می‌گردد و او همان زن درونی شاعر است که در چهره معشوق رخ می‌نماید:

تو شاید آن زن افسانه‌ای که می‌آری
به هدیه با خود، خورشید را به خانه من
(همان: ۳۰)

در باور منزوی عشق و زن یک تعریف دارد و می‌شود این دو را به جای هم صدا زد. زنی که هیچ نام و نشانی ندارد فقط یک صداست. طنین آوای او در سرشت شاعر وجود دارد. او آنیمای روح خود را چنین خطاب می‌کند:

آلا زنی که صدایی - فقط صدا- ای زن
من از تو نام تو را خواستم، غروب آری
صدای با دل و جان من آشنا، ای زن
که تا به نام بخوانم شبی تو را، ای زن
تو هیچ نام نداری به ذهن من، ناچار
به نام عشق تو را می‌زنم صدا، ای زن
(همان: ۳۵۸)

عشق منزوی به زن در ابیات زیر عشقی فناپذیر است؛ جریان واحدی است اما هنوز نامکرر است.

نه آشنایی‌ام امروزی است با تو همین
همین نه بانوی شعر منی که مدحت تو
که می‌شناسمت از خواب‌های کودکی‌ام
به گوش می‌رسد از بانگ چنگ رودکی‌ام
(همان: ۴۵۶)

نزار قبانی شاعری بالفطره است. تصویرسازی‌های لطیف و گویا، مضامین بکر و زیبا، او را به یک شاعر جهانی و همیشه جاوید تبدیل کرده است. یکی از زیباترین تصاویر شعری نزار عشق به معشوق است. معشوقه زمینی در اشعار نزار قبانی دارای چهره‌های متفاوتی است، گاهی زنانی با نام مشخص مثل مریم، فاطمه و... گاهی زن به صورت کلی و عام بیان شده است.

«لا شعر فاطمة ینام/ ولیس یترکنی أنام» (قبانی، ۱۳۹۴: ۲۶۴)

- نه گیسوان فاطمه می خوابد نه می گذارد من بخوابم
گاهی معشوق، همسر او بلقیس است، قصیده «بلقیس» از بهترین اشعار است، که در
رثای همسرش بعد از کشته شدن در حادثه بیروت سروده است.

«هل تعرفون حبیبتی بلقیس؟/ فهی أهدی ما کتبوه فی کتب الغرام/ کانت مزیجاً رائعاً بین
القطیفة والرخام/ کان البنفسج بین عینیها/ ینام ولا ینام» (قبانی، ۱۳۹۳: ۳۶۳)

- آیا معشوقه‌ام بلقیس را می شناسید؟/ بلقیس مهم‌ترین نوشته‌های کتاب‌های
عاشقانه است/ و پیوندی خجسته بود بین مرمر و ابریشم/ بنفشه‌ها میان
چشم‌هایش بود/ می خفتند و نمی خفتند

نزار در شعری عشق خود به معشوق را آغاز تاریخی جدید می‌داند:

«کل الساعات الثمينة/ التي اقتنيتها قبل أن أحبك/ توقفت عن العمل/ ولم یبق فی یدی/
إلا ساعة حبك» (همان: ۱۲۱)

- ساعت‌های گرانی که پیش از عشق تو خریده بودم از کار افتاده‌اند و اینک جز عشق
تو ساعتی به دستم نیست.

نزار معشوق را، حتی اگر در دورترین مکان‌ها باشد، جزئی از تاریخ و سرنوشت محتوم
خود می‌داند:

- إن كنت فی الصین، أو كنت فی القمر/ ففیک شیء من المجهول أدخله/ وفیک شیء
من التاريخ والقدر» (همان: ۱۳۷)

- دوستت دارم اگر در چین یا در ماه باشی در تو ناپیدایی است که به آن پا می‌گذارم
در تو چیزی از تاریخ و سرنوشت است

عمر شعر و شاعری نزار طولانی‌تر از عمر جسمانی اوست. چراکه جسم نزار مرده است
ولی شعرش باقی، نزار عشق خود به معشوق‌اش را پایدار و ابدی می‌داند که تا پایان تاریخ و
تا زمانی که شعرهای او زنده‌اند، این عشق پایدار خواهد بود و به گفته منزوی رمز الدوام
هستند.

منزوی معمار کلماتی بود که جهان، باورها و آئین‌های انسانی، آداب زیستن، و هویت
ادبی را بازگو می‌کرد. توصیفات زیبای عاشقانه و رمانتیک بر همه سروده‌های منزوی سایه

انداخته است. ولی عشق او اغلب زمینی و با زبانی ساده و صمیمی بیان می‌شود. در غزل، زبانی ساده و صمیمی دارد و «بیت الغزل» آن هم در همین مطلع رخ نموده است:

دریای شورانگیز چشمانت چه زیباست آنجا که باید دل به دریا زد همین جاست
در من طلوع آبی آن چشم روشن یادآور صبح خیال‌انگیز دریاست
گل کرده باغی از ستاره در نگاهت آنک چراغانی که در چشم تو برپاست
(منزوی، ۱۳۹۱: ۲۲)

و:

ای گیسوان رهای تو از آبشاران رهاتر چشمانت از چشمه‌ساران صاف سحر باصفا تر
از خنده‌های زلال تو در گوش ذرات جانم از ریزش می‌به‌جلم، آسمانی تر و خوش صدا تر
(همان: ۲۳)

«عشق در اولین مجموعه شعر حسین منزوی، حنجره زخمی تغزل، رنگ و بوی مجازی و تصویری دارد و گاهی به صورت بی پروا توصیف می‌شود. تصویرهایی عاری از تأمل که با تخیل شاعر گره خورده و با احساسات دوره جوانی او عجین هستند که با دیدن چشمان افسون‌گر و لبخندهای دلنشین معشوق، سرشار از شور و نشاط می‌شود» (کاظمی، ۱۳۸۸: ۷۲).

بهار از رشک گل‌های شکرخند تو خواهد

که تنها بر لب نوش تو می‌زیبد گل افشانی

یقین دارم که در وصف شکرخندت فرو ماند

سخن‌ها بر لب سعدی، قلم‌ها در کف «مانی»

(منزوی، ۱۳۹۱: ۲۱)

و گاهی نگاه منزوی به معشوق از این حد نیز فروتر می‌نشیند و تن معشوق را به سفره آماده تشبیه می‌کند:

ای هم آغوشی تو مانده‌ام وی تنت سفره آماده من

(همان: ۲۴۲)

به اعتراف منزوی این عشق به معشوق است که الهام بخش وی در سرودن غزل‌ها و عاشقانه‌هاست، گویی معشوق غزل‌ها را بر زبان شاعر جاری ساخته است و اشعار او زبان حال معشوق‌اند نه عاشق. و توصیف اینچنین عشقی با زبان غیر قابل بیان است:

شوقت نهاده قول و غزل بر زبان من حس کردنی است قصه عشقم نه گفتنی
(منزوی، ۱۳۹۱: ۵۳۶)

منزوی هم مانند نزار آن مقدار از عمر خویش را هستی می‌داند که با عشق بوده باشد:
به بوی عمر دوباره، میان مرگ و حیات نشسته‌ام به امید تو و اشاره تو
(همان: ۵۴۳)

هرچند فضای اشعار منزوی دارای شور و هیجان عاشقانه و بیان‌گر شیفتگی او در عشق
است و به وصف معشوق زمینی می‌پردازد، اما معشوق از جنس دیگری است.
الهام بخش من تویی و شاعرت بی تو از طبع چون آب و غزل‌های روان خالی است
(همان: ۲۳۵)

عشق به همسر

همسر در شعر نزار جایگاه ویژه‌ای دارد. نزار در رثای همسرش بلقیس‌الراوی که در
حادثه بمب‌گذاری در سال ۱۹۸۱ میلادی در بیروت کشته شد، قصیده زیبایی به نام
«قصیده بلقیس» سروده است. در این قصیده اوج حزن و اندوه نزار واضح و مشخص است.
هر کسی که قصیده بلقیس را خوانده باشد رنج و تلخی فراق بلقیس را از نظر نزار درک
می‌کند. تعبیری زیبا در این اشعار وجود دارد که نشان دهنده خشم و نفرت نزار از مجریان
قتل بلقیس می‌باشد. در زیر به قسمت‌هایی از این قصیده اشاره می‌شود.

بلقیس کانت اجمل الملکات فی تاریخ بابل / بلقیس کانت أطول النخلات فی أرض العراق /
قتلوک یا بلقیس، ایه امة عربية / تلک التی تغتال اصوات البلابل؟ (قبانی، ۱۳۹۳: ۳۶۰)

- بلقیس زیباترین ملکه‌ها در تاریخ بابل بود / بلقیس بلندترین نخل‌ها در سرزمین
عراق بود / ای بلقیس کدام امت عربی تو را کشت همان امتی که آواز بلبلان را
می‌کشد؟

وی در ادامه تعبیری را بیان می‌کند که از سر درد و سوز درونی، علاقه مندی خود را به
بلقیس مشخص می‌کند و در لابه‌لای این تصاویر شکنجه‌هایی که بر او اعمال شده، بیان
می‌کند؛ و به این ترتیب زشت‌ترین و بدترین نمونه‌های ظلم و بیداد اعراب را به خواننده القا
می‌کند و آن‌ها را مسئول کشته شدن همسرش می‌داند؛ آنجایی که می‌گوید:

بلقیس/ لیست هذه مرثیة/ لكن/ على العرب السلام/ إن قضاءنا العربي أن يغتالنا عرباً/
وبأكل لحمنا عرباً/ ويبقر بطننا عرباً/ ويفتح قبرنا عرباً/ فكيف نفر من هذا القضاء؟(قبانی،
۱۳۹۳: ۳۶۹)

- بلقیس این مرثیه نیست/ این فاتحه اعراب است/ سرنوشت عربی ما این است: که
عرب ما را ترور کند. عرب گوشتمان را می خورد/ و شکم هایمان را می درد/ قبرمان را
می گشاید/ چگونه از این تقدیر بگریزم؟
همچنین در شعری با نام ۲۵ گل سرخ بر موهای بلقیس، به زیباترین وجه ممکن کشته
شدن بلقیس را به تصویر کشیده است.

كنت اعرف انها سوف تقتل / لأن عينيها كانتا صافيتين كنهين من الزمرد/ وشعرها كان
طويلا كموال بغدادی/ فاعصاب هذا الوطن، لا تتحمل روية مليون شجرة نخيل/ تتجمع في
عيني بلقیس(همان: ۸۷)

- می دانستم که بلقیس کشته خواهد شد/ چراکه دو چشمانش چون دو رود زمرّد صاف
و زلال بودند/ و موهایش چون موال بغدادی بلند بود/ اما اعصاب این سرزمین تحمل
دیدن میلیون ها درخت نخل را/ که در چشمان بلقیس جمع شده است، ندارند
بلقیس شریک زندگی و شریک شعر نزار قبانی است. از این رو، رؤیایش از او جدا نمی شود، و
در همه وسایل و لوازم اش، و جاهایی که در آن ها رفت و آمد داشته، برای شاعر مجسم می شود.
هنگامی که شاعر می گوید:

حتى سيجارتك التي أشعلتها/ لم تنطفئ و دُخانها/ مازال يرفض أن يسافر/ حتى ملاقط
شعرک الذهبی.../ تغمرنی، كعادتها بأمطار الحنان/ ومن المرايا تطلعین/ من الخواتيم تطلعین/
من القصيدة تطلعین/ من الشموع/ من الكؤوس/ من التبید الأرجوانی(عرو، ۱۳۹۳: ۱۰۵)

- حتی سیگارت که روشن اش کردی/ خاموش نشد و دود آن؛/ هنوز نمی خواهد سفر
کند/ حتی موچین گیسوان طلائی رنگت/ طبق عادتشان، مرا در باران مهربانی غرق
می سازند/ و تو از میان آئینه ها نمایانی/ در انگشترها/ در قصیده/ در شمع ها/ در جام ها/
و در می ارغوانی

بنابراین نزار ضمن بیان شدت علاقه خود به همسرش از خاطرات دیروزی خود یاد
می کند. شاعر همسر عزیزش را همیشه و در همه جا همراه خود می داند و با بیان ابزار و لوازم

شخصی او آنچه در دل دارد واقعی و ملموس نشان می دهد. نزار همسرش بلقیس را مهم‌ترین موضوع عاشقانه می داند که در کتاب‌ها و شعرهای عاشقانه مورد بحث قرار گرفته است، و در میان گل‌های زیبای باغ خودنمایی می کند و بر فراز سپهر نیلگون سیر می کند. نزار با عباراتی مانند «حبیبی، قصیدتی و ضیاء عینی» میزان تعلق خاطر خود را به همسرش بیان می کند و خاطرات زیبای با هم بودن برای او تداعی می شود:

بلقیس/ هذا موعدُ الشَّای العِراقیِّ الْمُعْطَرِّ / والمُعْتَفْک السُّلَافَةَ / فَمَنْ الذی سیوزَعُ الأقداحَ
أیتها الزُّرافَةُ؟ / وَمَنْ الذی نَقَلَ الفِراتَ لِیَبیتنا / وورودَ دَجَلَةَ والرَّصَافَةَ؟ (قبانی، ۱۳۹۳: ۳۶۵)

- بلقیس وقت چای عطرآگین است / چون شراب کهنه چکیده از انگور / ای زن دلربا چه کسی پیمانها را در بین ما می چرخاند؟ / چه کسی فرات را به خانه ما می آورد؟ و گل‌های دجله و رصافه را؟

و در ادامه تعبیری را بیان می کند که از سر درد و سوز درونی، علاقه مندی خود را به بلقیس مشخص می کند و در لابه‌لای این تصاویر شکنجه‌هایی که بر او اعمال شده، بیان می کند؛ و به این ترتیب زشت‌ترین و بدترین نمونه‌های ظلم و بیداد اعراب را به خواننده القا می کند و اعراب را مسئول کشته شدن همسرش می داند آن جایی که می گوید:

بلقیس/ لیست هذه مرثیة / لکن / علی العَرَبِ السَّلام (همان: ۳۶۴)

- بلقیس این مرثیه نیست / این فاتحه اعراب است

منزوی در شعر زیر ضمن مرور خاطرات گذشته، عشق خود به همسرش را ابراز کرده و احساس تنهایی می کند:

پاره‌ای تلخ و پاره‌ای شیرین	آه ای خاطرات دیروزین
خود به یاد کسی نمی‌آیم	در زمانی که سخت تنهایم
رخت ازین خاکدان برون برده	همسر سال‌هاست تا مرده
وای از این روزگار تنهایی	منم و این حصار تنهایی

(منزوی، ۱۳۹۱: ۵۶۶)

منزوی نیز همسر را نیمه دیگر انسان می داند:

نیمه من تویی و من «من»

جز با تو هیچ کس «ما» نبوده است

(همان: ۵۲۷)

مرا آن نیمه دیگر بدان، آن روح سرگردان

که کامل می‌شود با نیمه خود، روح تنهایت

(منزوی، ۱۳۹۱: ۳۸۸)

«این بیت در اشعار منزوی، اشاره به مفهوم نیمه گمشده دارد که به خصوص در ادبیات مغرب زمین بسیار استفاده شده است. آلمانی‌ها به همسر خود می‌گویند: «نیمه گمشده بهتر من». دو نیمه با هم تمام می‌شوند که در دیدگاه منزوی، «تمام شدگی» و به کمال رسیدن، مشخصه عشق است» (فیروزیان، ۱۳۹۰: ۱۸۰).

عشق به مادر

مادر کانون عاطفه و مهر است. مادر مهربان‌ترین فرشته‌ای است که خداوند خلق نموده است، و زیباترین کلمه‌ای است که حق تعالی بر گلبرگ‌های گل‌های رنگ رنگ بهشت برین تقریر نموده است. مادر سرچشمه آزادگی و تصویر بلند عشق بر فراز بام جهان است که تا جهان باقی است همواره درخشان و تابان خواهد ماند. علاقه شدید نزار به مادر، در اشعار او کاملاً هویدا است و همین علاقه پایه گذار عشق و محبت در وجود او شده است.

هنگامی که از نزار درباره تأثیر اولین زن در زندگی‌اش پرسیده شد، پاسخ داد: «مادرم اولین زن تأثیرگذار در زندگی‌ام بوده است و از زمان انتشار نخستین دفتر شعرم تا آخرین دیوانی که منتشر کرده‌ام، مادرم پیوسته همگام و همراهم بوده و حضورش در شعرم چشمگیر است» (میرقادی و دهقان، ۱۳۹۰: ۱۹۲) و شاید مهم‌ترین شعری که بتواند شدت این علاقه و ارتباط را نشان دهد همان قصیده معروفی است به نام «ام المعترز» که هنگامی که در بیروت ساکن بود و خبر مرگ مادرش را شنید آن را سرود:

«عندما كانت بیروت تموت بین ذراعی / کسمکة اخترها رمح / جانی هاتف من دمشق یقول:

"امک ماتت / لم استوعب کیف یمکن ان یموت السمک کله / فی وقت واحد / کانت هناک مدینه

حبیبه تموت ... اسمها بیروت / و کانت هناک ام مدهشة تموت اسمها فائزة...» (همان: ۱۹۳)

- آنگاه که بیروت در میان بازوانم می‌میرد چون ماهی‌ای که نیزه‌ای در آن فرو رفته باشد،

هاتفی از دمشق نزد من آمد و گفت: «مادرت مرد» شگفت‌زده شدم. چگونه ممکن

است تمام ماهی‌ها در یک لحظه بمیرند. آنجا شهری دوست داشتنی به نام بیروت بود که مرد و هم چنین مادری شگفت انگیز به نام فائزه که مرد قبانی در شعری تحت عنوان «خمس رسائل الی امی» به رابطه بسیار صمیمی که بین او و مادرش در آن‌ها خودنمایی می‌کند، اشاره می‌نماید. تا جایی که به استعاره به نشانه‌های شگفت‌انگیزی می‌رسیم که مجموعه‌ای از روابط بین مادر و کودک هستند و می‌گوید:

«مضى عامانٍ یا أمی / ولیلُ دمشقَ فلَّ دمشقُ / دورُ دمشقَ / تسکنُ فی خواطرنَا / مآذنها تضىءُ علی مراکبنا / کأنَّ مآذنَ الأمویِّ قد زُرعتَ بداخلنا / کأنَّ مشاتلَ التفاحِ تعبقُ فی ضمائرنا / کأنَّ الضوءَ والأحجارَ / جاءت کلَّها معنا...» (قبانی، ۱۳۹۳: ۹۲)

- دو سال گذشت .. مادر / در حالی که شب دمشق / و یاسمین دمشق / و خانه‌های دمشق / در یاد ما زنده است / مناره‌هایش بر کشتی‌هایمان نور و روشنی می‌افشاند / گویی مناره‌های مسجد اموی، / در درون ما بر پا شده است / گویی باغ‌های سیب / در ناخودآگاه ما عطرافشانی می‌کند / گویی نور و سنگ‌ها / همگی با ما آمده‌اند نزار در ادامه این قصیده مادر را قدیس و گنجینه تمام خاطرات زندگی‌اش می‌داند:

«صباح الخیر یا قدیستی الحلوة / مضى عامانٍ یا أمی / علی الولدِ الذی أبحر / برحلتِهِ الخرافیه / وخبأ فی حقائبِهِ / صباحِ بلادهِ الأخضرِ / وأنجمَهَا، وأنهرَهَا، وکلَّ شقیقها الأحمر / وخبأ فی ملبسِهِ / طرابیناً من النعناعِ والزعترا / ولیلکةً دمشقیةً» (همان: ۱۳۱)

- صبح بخیر زیبایم قدیس من، مادر! دو سال گذشت از سفر افسانه‌ای پسرت / صبح سبز سرزمین‌اش را در جامه دانش برد و ستاره‌هایش رودخانه‌هایش شقایق‌هایش و در پیراهن‌اش نعنا و آویشن پنهان کرد و یاس دمشقی

شاعر در بیانات گذشته خود یکی از شروط عشق خود را همانندی با مادر خود می‌داند و در این اشعار به علت شباهت معشوق با مادر، خانه مادر با جزئیات‌اش را یادآوری می‌کند: «أرید أن أحبک / حتی أسترجع تفاصيل بیتنا الدمشقی / غرفة غرفة بلاطة بلاطة / حمامة حمامة / وأتکلم مع خمسينَ صفيحةً فلَّ / کانت أمی تستعرضها کل صباح / کما يستعرض الصانع / ليراتها الذهبية»

- می‌خواهم تو را دوست بدارم / تا جزئیات خانه خود را در دمشق / اتناق به اتناق / سنگفرش به سنگفرش، کفتر به کفتر به یاد آرم / و با آن پنجاه گلدان رازقی سخن

بگویم/ که مادرم هر بامداد از نظر می گذراند/ آن گونه که زر فروش / سکه های زر خود را

نزار/ مادر را پایان همه وجودش و غایت همه شعرهایش می داند:

«أَحَبُّكَ جِدًّا / وَأَعْرِفُ أَنَّكَ آخِرُ لِحَظَّةِ شِعْرٍ / وَآخِرُ قَطْرَةِ حَبْرٍ / وَآخِرُ زَنْبَقَةٍ فَوْقَ سُورِ
الْحَدِيقَةِ / وَأَشْعُرُ فَيَلْحَظَاتِ الْحَنَانِ الْمُفَاجِئِ / أَنَّكَ أُمِّي / وَلَوْ كَانَ لِي أَنْ أُمَيِّزَ / بَيْنَ الصَّدَاقَةِ
وَالْحَبِّ، / لَأَخْتَرْتُ فِيكَ الصَّدِيقَةَ» (قبنای، ۱۳۹۳: ۳۰۱)

- تو را بسیار دوست دارم/ و می دانم که تو بازپسین لحظه شعر هستی/ و بازپسین
قطره جوهر/ و آخرین زنبق بر پرچین باغ/ و در لحظه های شوق ناگهانی/ احساس
می کنم که تو مادر من هستی/ اگر مرا امکان اختیار می بود/ میان دوستی و عشق،
تو را دوست برمی گزیدم

این گرایش به عشق مادرانه، غزل نزار را به غزل صوفیانه مانند کرده است که در آن،
همه چیز یکی است. در شعر نزار نیز نگاه محبت آمیز شاعر به مادر باعث شده که خواننده
فرض را بر این بگذارد که در ذهن و زبان این شاعر، مخاطب تنها یک فرد است و غیر از او
کسی نیست و اوست که «سیده العالم» است.

«تأثیر شخصیت فرهنگی مادر منزوی بر اشعار ایشان تا حدی بوده است که او همیشه
ذکر می کرد که اگرچه پدرم شاعر و باسواد بود ولی من بخش عمده ای از پرورش ذهنی و
دانسته هایم در خصوص افسانه ها و باورها و ... را مدیون مادرم هستم. تردید ندارم که اگر
چنین مادری نبود، شعر من شکل نمی گرفت» (کاظمی، ۱۳۸۸: ۳۰).

شعر اگر دارم از تو دارم،/ ای تو جوهر به ذهن من داده/ ای تو با قصه های شیرینت/
درسم از دوست داشتن داده/ آه شب های چله و کرسی/ قصه و ذهن زودباور من/ با صدای
تو، شعر گل می کرد/ در ضمیر خیال پرور من/ قصه شاهزاده عاشق/ قصه دختر ترنج طلا/
قصه دیو و قلعه جادو/ چار میخ غم و طلسم بلا (منزوی، ۱۳۹۱: ۶۱۴)

همه روح، خسته مادر! همه دل شکسته مادر!

همه تن تکیده مادر! همه رگ گسسته مادر!

تو رها و ما اسیران ز غم تو گوشه گیران

همه ما به دام مانده، تو ز بند رسته مادر

دم رفتن است باری نظری که تا ببینی

که چگونه خانه بی تو، به عزا نشسته مادرا!

سفری ست این که میلش نبود به بازگشتی

همه رو به بی نهایت سفرت خجسته مادرا!

(منزوی، ۱۳۹۱: ۵۴۸)

عشق به پدر

«ثروتی که پدرم به آن می‌نازید، مردم دوستی بود و چیزی بیش از آن نمی‌خواست. روزی که درگذشت همه مردم دمشق از خانه بیرون آمدند و جنازه‌اش را بر دست می‌بردند و قسمتی از محبتی را که به آنان ارزانی داشته بود به او پس دادند. از تفکر متجدد پدرم خوشم می‌آمد. وی را نمونه برجسته مردانی می‌شمردم که بدیهیات را رد می‌کنند و به شیوه خاص خود می‌اندیشند. به غیر از شباهت فراوان من به او از لحاظ قیافه ظاهری، شباهت خلقیات‌ام به وی بیش‌تر بود. هر کودکی در دوره خردسالی‌اش در جست‌وجوی سوار و سرمشق و قهرمانی است؛ اما سوار و قهرمان من پدرم بود و جرأت دزدیدن آتش - یعنی کارهای خطیر - را از او آموختم. خدا شاهد است که خلق و خوبی نیکو داشت» (قبانی، ۱۳۸۶: ۶۹).

دلتنگی هر دو شاعر برای پدر در ضمن اشعار بیان شده است.

أتی أیلولُ أینَ دمشقُ؟ / أینَ أبی وعیناهُ / وأینَ حریرَ نظرتِه؟ / وأینَ عیبرَ قهوتِه؟ / سقی
الرحمنُ مئواهُ / وأینَ رحابَ منزلنا الکبیر / وأینَ نُعماه؟ / وأینَ مدارجَ الشمشیر / تضحکُ فی
زواباهُ / وأینَ طفولتی فیه؟ (قبانی، ۱۳۹۳: ۱۲۶)

- مهر آمده است اما دمشق کجاست؟ / چشمان پدر کجاست؟ / حریر نگاهش؟ / شمیم
قهوه‌ای‌اش؟ / خدا خاک‌اش را سیراب سازد / حیاط در نداشت ما کجاست؟ / با
ارمغان‌هایش / و تاقچه‌هایش / که در گوشه و کنار می‌خندیدند / کودکی‌هایم
کجاست؟

پدر منزوی معلم بود و گهگاهی شعر می‌سرود و وی تحت تأثیر اشعار او «حیدر بابا»ی
شهریار را به فارسی برگرداند. در شعر زیر که برای پدرش سروده است می‌توان پنداشت که
رابطه او با پدرش در اواخر عمر تیره بود.

کودک بی گناه من! اینک
با هزاران امید خیره شده
که ببخشی اگر، دوباره شود
تا امین باشد و امان بخشد

پدر پر گناه خیره سرت
در تو و چشم آشتی نگرت
از همین نیمه راه همسفرت
از بد تیره‌های کینه ورت
(منزوی، ۱۳۹۱: ۶۵۹)

عشق به فرزند

نزار دارای دو فرزند به نام‌های توفیق و هدباء از زنی دمشقی به نام زهره، همچین زینب و عمر از بلقیس الراوی است. توفیق در سن ۱۷ سالگی در حالی که دانشجوی پزشکی دانشگاه قاهره بود، درگذشت. نزار شعری در رثای او با نام «پادشاه دمشقی، توفیق قبانی» سرود و وصیت کرد که پس از مرگاش او را کنار پسرش به خاک بسپارند.

«نزار قبانی در رثای فرزند خود، با فراخوانی شخصیت امام حسین(ع) شدت درد و رنج انسان معاصر را بیان می‌کند؛ چرا که امام حسین(ع) اسطوره زخم و رنج است و رنجی که بر وی روا شد، شهره عام و خاص است شاعر با کمک گرفتن از این رویداد تاریخی به از دست دادن فرزند خود اشاره می‌کند، و امام حسین(ع) و حضرت علی اکبر(ع) را به جهت رابطه پدر فرزندی ذکر می‌کند:

«فَأَذْكُرُ حِينَ أَرَاكَ عَلِيًّا / وَتَذْكُرُ حِينَ تَرَانِي حُسَيْنًا» (خسروی و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۴۵)

- هنگامی که تو را می‌بینم علی(ع) را به یاد می‌آورم و تو هنگامی که مرا می‌بینی حسین(ع) را به یاد می‌آوری

«وعلی وجهک أحزان السماوات / وأوجاع الحسین / سنلاقیک علی کل المطارات بباقات الزهور...» (همان: ۱۴۴)

- بر صورتات اندوه‌های آسمان است / و درد و ناله‌های حسین / در همه فرودگاه‌ها با دسته‌های گل به دیدار تو خواهیم آمد

حسین منزوی فاجعه قتل سهراب را در این نمی‌داند که او به دست پدرش، بیگناه به قتل رسید؛ بلکه در این می‌داند که پدر نتوانست فرزند دل‌بند خودش را بشناسد. زیرا

«مهر» پدری باعث شناخت پدر از فرزند نشد بلکه سبب «مهره» ای است که بر بازوی سهراب بسته شده بود. از زبان زیبای خود منزوی بخوانیم:

تقدیر تقویم خود را تماماً به خون می کشید
وقتی که رستم تهیگاه سهراب را می درید
بی شک نمی کاست چیزی از ابعاد آن فاجعه
حتی اگر نوشدارو به هنگام خود می رسید
دیگر مصیبت نه در مرگ سهراب بود و نه در زندگیش
وقتی که رستم در آینه چشم فرزند خود را ندید
آینه آتشینی که گر زال در آن پری می فکند
شاید که یک قاف سیمرغ از آفاق آن می پرید

(منزوی، ۱۳۹۱: ۳۷۱)

«در روایت فردوسی، خواننده تا آنجا متأثر می شود که «چرا نوش دارو به موقع نمی رسد؟» و یا: «ای کاش می رسید!» این ها سخت و ناراحت کننده است؛ اما شاعر با این مصراع «وقتی که رستم در آینه چشم فرزند خود را ندید» ما را به زاویه پنهانی آشنا می کند که مصیبت، هیچ کدام این ها نیست و آن را باید در این بیت جست و جو کرد که از دید همه پنهان بوده و منزوی آن را دیده است و در این نمایاندن است که خواننده از نگاه کردن از زاویه دیگری و پی بردن به این کشف لذت می برد. چون تمام منطق ما را به هم زده و روابط جدیدی را پی می ریزد» (فیروزیان، ۱۳۹۰: ۳۷۷).

شاعر اشعار زیبایی برای دخترش غزل سروده است که به ذکر چند نمونه بسنده می کنیم:

«غزلی دارم در راه که می بالد / در حفاظی از خون / غزلی موزون / با وزنی / روز افزون /
مطلعی دارد / هم روشن، هم تیره / با دو مصراع معمایی / که گشوده است به فردا / و فرو بسته
به اکنون / اکنون / بیت بعدی را / دو لاله کوچک می سازند / که صدای من و پاییز و بهارم را /
انتظارم را / همه را می شنوند از بیرون / سومین بیتش را / دو هلال کوچک می پردازند»
(منزوی، ۱۳۹۱: ۷۴۳)

دخترم! بند دل غمگینم!
شیشه عمر غبار آگینم!
جوجه گمشده در توفانم!
شاخه خم شده از بارانم!
(منزوی، ۱۳۹۱: ۵۸۰)

تفاوت دیدگاه دو شاعر در رابطه با عشق زمینی

نزار برای فانی شدن در عشق و جاودانگی از معشوق می خواهد از قوانین عشق پیروی کند و از غرایز زمینی جدا شود:

«أنا بحرک یا سیدتی / فلا تسألینی عن تفاصيل الرحلة / ووقت الإقلاع والوصول / کل ما هو مطلوب منک / أن تنسی غرائزک البریه / و تطیعی قوانین البحر / و تخترقینی کسمکة مجنونه / تشطر السفینة إلى نصفین / والأفق إلى نصفین / و حیاتی إلى نصفین» (قبانی، ۱۳۹۴: ۱۵۵)

- من دریای توام / از من نپرس جزئیات شعر را / اینکه چه زمانی بادبان می کشیم / چه زمانی به ساحل می رسیم / تنها می خواهیم از تو / که غرائز زمینی ات را فراموش کنی / از قوانین دریا پیروی کنی / چون ماهی دیوانه ای به درونم خزی / کشتی را / افق را / زندگی ام را به دو نیم کنی

منزوی بر خلاف نزار که از معشوق می خواهد غرائز زمینی را کنار بگذارد، به عشق زمینی بسنده می کند و آن را به عشق آسمانی ترجیح م دهد:

«فرشته عشق نداند» به آسمان چه روم
برای من، تو و عشق زمینی ات، زیباست
(منزوی، ۱۳۹۱: ۲۵۵)

و در جایی دیگر می گوید:

در سدره دل چه بندم طوبی چرا پسندم
تا جذبه ای است از مهر با تاک و کوکنارم
از دوزخم مترسان وقتی شکفته صد باغ
از صد بهشت خوش تر در هر گل از بهارم
بر خاک یا که در خاک، دل با فرشته ام نیست
تا دوست بر زمین است، با آسمان چه کارم
(همان: ۲۷۵)

غزل زیر ماحصل همه تلاش ها و تجربه های سراسر عشق زندگی حسین منزوی است. عشق در این غزل از مجموعه ای سر بر آورده، که عمده انگاره حاکم بر آن توجه به جنبه های

زمینی عشق است. در این غزل واقعیت بیرونی چندان برای عشق فرا زمینی، قائل نیست، تلاش صرف خود را دریافت دقایق زمینی عشق می‌سازد:

خیال خام پلنگ من، به سوی ماه جهیدن بود
و ماه را ز بلندایش، به روی خاک کشیدن بود
پلنگ من - دل مغرورم - پرید و پنجه به خالی زد
که عشق - ماه بلند من - ورای دست رسیدن بود
گل شکفته! خداحافظ! اگر چه لحظه دیدارت
شروع وسوسه‌ای در من، به نام دیدن و چیدن بود
من و تو آن دو خطیم، آری - موازیان به ناچاری
که هر دو باورمان ز آغاز، به یکدگر نرسیدن بود
شراب خواستم و عمرم، شرنگ ریخت به کام من
فریبکارِ دغل پیشه، بهانه‌اش، نشنیدن بود
چه سرنوشت غم انگیزی! که کرم کوچک ابریشم

تمام عمر قفس می‌بافت، ولی به فکر پریدن بود

(منزوی، ۱۳۹۱: ۳۱۳)

«در مورد این غزل دو روایت وجود دارد. در روایت اول شاعر بر این قضیه تکیه می‌کند که پلنگ نمی‌تواند قدرتمندتر و بالاتر از خودش را ببیند، و حالا که ماه از او بالاتر است تلاش می‌کند که او را به دست آورد؛ و روایت دوم مدعی این است که زمانی که پلنگ در حال مرگ است به آسمان می‌پرد و چنگ می‌اندازد خصوصاً اینکه آن شب مهتاب باشد، حالا دل مغرور در این بیت همان پلنگی است که به ماه می‌پرد و چنگ می‌اندازد تا عشق را بگیرد» (کاظمی، ۱۳۸۸: ۲۲۵).

در این غزل، «ماه» همان ذات بلند و دور از دست عشق است که شاعر خود را برای به دست گرفتن این عشق به خیال خام پلنگی تشبیه می‌کند که روشنی آسمان او را به سوی ماه کشانده و به گمان اینکه به ماه دست یابد فریب خورده است. «این عشق - این ماه بلند - دورتر از تفکر مغرور ماست. منزوی معتقد است که رسیدن به عشق برای او دست یافتنی است. اما هنگامی که این راه را سخت و این رسیدن را ناممکن می‌بیند با بیان عبارت «گل شکفته!

خداحافظ» با معشوق خداحافظی می‌کند و این خداحافظی در آغاز غزل نشان از نومییدی شاعر است» (همان: ۲۲۶).

«منزوی تقلای خود را در جهت وصال به عشق، پيله بافتنی می‌داند که تمام عمر خود را صرف آن کرده است. هرچند در این بیت اشاره‌ای به نتیجه کار کرم ابریشم (در فکر پریدن بودن) نمی‌شود، ولی بی‌حاصل پریدن را نیز می‌توان به قیاس از بیت دوم (پرید و پنجه به خالی زد) دریافت» (فیروزیان، ۱۳۹۰: ۴۰۶).

منزوی در این غزل با تراژیک‌ترین حالت ممکن سرنوشت خود را بازگو می‌کند. شاعری که در آغاز پلنگی مغرور بود، پلنگی که هم در رفتار و هم در شکوهمندی و قدرت، می‌تواند توصیف‌گر منزوی جوان باشد. به اعتراف برخی از شاعران، منزوی برای شاعری بنام شدن، چیزی کم نداشت. همچنین شکوهمندی و زیبایی مردانه او مثال زدنی بود. اما پس از عدم وصال به مفهوم عشق (حقیقت)، با معشوق و گل شکفته‌اش (واقعیت) خداحافظی می‌کند. این خداحافظی نشان از آن است که امید شاعر محقق نشده و «چیدن» (وصال) میسر نشده است. منزوی با بیان قاعده دو خط موازی که هرگز منقطع نیستند با ناامیدی، جدایی از معشوق را به تصویر می‌کشد. خود و معشوق را دو خط موازی می‌داند که هرگز به هم نخواهند رسید.

من و تو آن دو خطیم، آری - موازیان به ناچاری

که هر دو باورمان ز آغاز، به یکدگر نرسیدن بود

(همان: ۳۱۳)

«آنچه که به دو خط موازی اجازه به هم نرسیدن می‌دهد، اندیشه مضمحل در خود «خطوط» است. چراکه اگر یکی از این خطوط به خلاف مسیر خود فکر کند، دیگری را قطع خواهد کرد. ولی باور این دو خط به هم نرسیدن است» (کاظمی، ۱۳۸۸: ۱۹۳).

شاید منزوی از این اشعار دکتر شفیع‌ی کدکنی استعانت جسته باشد که می‌گوید:

«دیروز/ چون دو واژه به یک معنی - / از ما دو گانه، / هر یک/ سرشار دیگری/ اوج یگانگی / و امروز/ چون دو خط موازی/ در امتداد یک راه / یک افق/ بی نقطه تلاقی و دیدار/ حتی، / در جاودانگی» (فیروزیان، ۱۳۹۰: ۱۴۲)

شاعر با توجه به نقش تقدیر جدایی را چنین بیان می‌کند:

زمان که دررسد ای گل! تو نیز خواهی رفت

چه حاجت است به پیش از زمان کفن پوشی؟

(منزوی، ۱۳۹۱: ۲۸۴)

نزار بر خلاف منزوی عشق زمینی خود را دست یافتنی می‌داند و امیدوار به وصل معشوق است:

«لن تهرُبی منی / فانی رَجُلٌ مَقْدَرٌ عَلَیْکِ... لن تَخْلُصِ منی... فان الله قد أرسلنی الیک...
قَمَرَةً أَطْلَعُ من أرنبتی اذنیکی / و مرةً أَطْلَعُ من أساور الفیروز فی یدَیکِ / و حین یأتی الصیفُ
یا حبیبتی / أسبُح کالأسماکِ فی بُحیرتی عَینِیکِ» (قبانی، ۱۳۸۹: ۸۹)

- هرگز از من نگریز، زیرا من مرد سرنوشت توام هرگز از من رها نمی شوی، پس بدان که خدا، مرا برای تو فرستاده است یک بار گوشواره‌ای به گوشات می‌آویزم و بار دیگر انگشتری از فیروزه در دستات می‌گذارم و هنگامی که تابستان فرا رسد عزیزم مانند ماهی‌ها در آن دو دریاچه چشمانات شنا می‌کنم

تفاوت دیدگاه دو شاعر در رابطه با موضوع عشق به زن

عشق برای نزار/ پدیده‌ای زیبا و فراگیر است که در همه جا می‌توان آن را حس کرد و با نگاه کردن به طبیعت و محیط اطراف آن را مشاهده و درک کرد. اما در جامعه مردسالاری که در آن زندگی می‌کند، برای عاشق شدن ضوابط و مقررات خاص وجود دارد، در چنین جامعه‌ای زن‌ها اجازه عاشق شدن ندارند.

«الحبُّ یا حبیبتی / قصیدهٌ جمیلةٌ مکتوبةٌ علی القمر / الحبُّ مرسومٌ علی جمیع اوراق الشجر / الحبُّ منقوشٌ علی / ریش العصافیر و حَبَّاتِ المطر / لکنَّ أیَّ امرأةٍ فی بَلَدی / إذا أَحَبَّت رَجُلًا / تُرمی بخرمسین حَجَر» (همان: ۵۷)

- عشق، محبوب من! چکامه‌ای زیباست که بر چهره ماه نگاشته شده است عشق، بر همه چیز نقش بسته است بر پر پرندگان و دانه‌های باران اما اگر در سرزمین من، زنی مردی را دوست بدارد با پنجاه سنگ، سنگباران می‌شود!؟

«زن، نه تنها به منزله یک کالبد برای اثبات وجود و نه تنها به عنوان یک نقطه عطف برای رابطه عاشقانه، بلکه به عنوان یک نماد قابل توجه برای آزادی خواهی اجتماعی و مبارزه با تفکر

سیاه حاکم بر جامعه سنتی عرب مورد توجه بوده است. در بسیاری از آثاری که نگاه عاشقانه به زن در آن‌ها برجسته گردیده، می‌توان نوعی دهن‌کجی به چالش‌های اجتماعی و تناقضات عمومی را استنباط کرد. برخی شعرهای عاشقانه از طریق مبارزه با تفکر رایج، نوعی از آزادی خواهی را ترویج می‌کنند. در واقع بسیاری از آثار عاشقانه برای دفاع از حقوق پامال شده زن در فرهنگ اجتماعی اعراب سروده شده‌اند» (احمدی، ۱۳۹۲: ۱۰).

نزار در شعر معروف اجتماعی خود به نام «خبز و حشیش و قمر» - نان و حشیش و ماه، با انتقاد از مردمی که در شدت فقر و گرسنگی به سر می‌برند و شب‌ها گرسنه می‌خوابند اما با تقدس‌گرایی ریاکارانه، تنها تعدد زوجات را می‌دانند، چنین می‌گوید:

«لبالینا موزعة/ علی زوجاتنا الأربع/ کأن الدین حانوت/ فتحناه لکی نشبع/ تمتعنا «بما ایماننا ملکة» وعشنا من غرائز بمستقع/ وزورنا کلام الله/ الشکل الذی ینفع/ ولم نخجل بما نصنع/ عبثنا بقداستة/ نسینا نبل غایتة/ لم تأخذ سوی زوجاتنا الأربع»

- شب‌های هفته‌مان را میان همسران چهارگانه تقسیم کرده‌ایم؛ گویی دین، مغازه‌ای است که آن را برای پرخوری گشوده‌ایم. از کنیزکان هم نگذشته‌ایم و نهایت کام را از آن‌ها می‌گیریم. با شهوترانی، در منجلابی سخت به نام زندگی فرو رفته‌ایم و بدین منظور، کلام خدا را نیز چنان تحریف نموده‌ایم که سود و سودایمان را تأمین کند. از این همه تبهکاری نیز شرم نکرده‌ایم و با مقدسات دین نیز بازی می‌کنیم. هدف انسانی آن را به طاق نسیان سپرده و از آن، تنها قانون چهار همسری را گرفته و آموخته‌ایم و بس» (محسنی، ۱۳۹۱: ۴۴۹)

نتیجه بحث

با مقایسه‌ای میان دو شاعر مطرح دوران معاصر یعنی حسین منزوی و نزار قبانی، که در فرهنگ خود شاعرانی بدعت‌گذار و صاحب سبک هستند، همسویی و ناهمسانی‌های موجود در اشعار آن دو هنرمند مورد دقت قرار گرفت و با بررسی تطبیقی، وجوه اشتراک و افتراق اشعار آن دو را در زمینه عشق زمینی مشخص شد. نزار قبانی و حسین منزوی هر دو از یک زاویه به عشق می‌نگرند به گونه‌ای که برای آن‌ها عشق امری مقدس بوده، و هدف اصلی آفرینش انسان همین عشق است که هیچ راهی برای کتمان یا گریز از آن وجود ندارد و

بهترین توشه برای این سفر، تسلیم بودن محض در برابر قدرت عشق است. منزوی همواره از عشق با حالت تراژیک آن سخن می‌گوید، ولی نزار قبانی شاعر شادی‌های مسیر عشق است. عشق از دید هر دو شاعر امری حتمی و غیر اکتسابی است که همچون میهمان ناخوانده‌ای بی‌خبر از راه می‌رسد. هر دو خود را پیامبری می‌دانند که از عشق برای معجزه رسالت خود یاد می‌کنند.

عشق در اشعارشان دارای قوانینی مشخص است. هر دو شاعر در پی آن‌اند که زبانی جدید ویژه عشق بیافرینند زیرا زبان موجود و لغتنامه‌ها را کهنه و قدیمی می‌دانند که توانایی ابراز عشق را ندارند.

در اشعار هر دو شاعر از نجابت و شرم زیبای معشوق سخن رفته است. هر دو شاعر به صورت بی‌پروا و بدون شرم معشوق را توصیف نموده‌اند و در ضمن توصیف از اجزای بدن معشوق یاد کرده‌اند. آن‌ها شعر را برای زن و زن را برای عشق می‌خواهند. منزوی عشق زمینی را دشوار و غیر قابل دست یافتن می‌داند که در شعر «پلنگ و ماه» آن را به زیبایی به تصویر کشیده است و تکرار عاشقی را امری محال می‌داند. اما ذکر این نکته لازم است که نگاه منزوی به عشق از مظاهر عشق زمینی و انسانی است که گاهی نگاهی رو به بالا دارد و اگر با وسوسه می‌آمیزد شاعر از نیاز طبیعی و انسانی‌اش سخن می‌گوید و در پی لابی‌گری و بی‌هویتی نیست. اما نزار قبانی عشق را با زنان متعدد تجربه کرده و از این کار ابایی نداشته، زیرا برای معشوقه خود شرایطی دارد که بعضی از آن‌ها به علت نداشتن همه آن شرایط رد شده و به گفته خود نزار «حتی ویرگولی» از خود به جای ننهاده‌اند. او دست یافتن به معشوق را امری «سهل الوصول» می‌داند. زیرا برای او نفس دوست داشتن مهم است و احساسات او غریزی نیست. به جرأت می‌توان گفت که بسامد بالایی از شعر قبانی در ستایش عشق و دفاع از حقوق زنان به خصوص زن عرب است، بر خلاف منزوی که در اشعار اولیه به خصوص در دفتر «حنجره زخمی تغزل» زن را برای بیان احساسات شورانگیز خود و دستمایه توصیف عاشقانه خود قرار می‌دهد، از همین روست که منزوی را تنها به عنوان شاعری عاشق و غزل‌سرای رمانتیک می‌شناسیم، در حالی که قبانی به «شاعر زن» مشهور است. قبانی برای درک عمیق‌تر دغدغه‌های زنانه، گاه جامه زنانه به تن می‌کند و می‌کوشد از زبان آنان سخن بگوید در حالی که منزوی همواره بر مسند مردانه خویش تکیه دارد. در

اشعار منزوی زن اجتماعی، زنی است که ردای شعله به تن دارد و در اشعار *نزار* در جامعه مردسالار عرب، زنی است که جرأت عاشق شدن را داراست. *نزار قبانی* در اشعارش زن و سیاست را با هم می‌آمیزد و قهر عاطفی میان زن و مرد را به قهر سیاسی میان حاکم و محکوم شبیه می‌داند؛ با رویکردی که در جوامع مردسالار عرب کاری طرفه و نو می‌نماید. نگاه *قبانی* به زن در تضاد با موضوع سیاست، وطن و آزادی نیست. از این رو تفکیک دو موضوع «زن و سیاست» در اشعارش کاری سخت و دشوار است. او در اشعار عاشقانه‌اش سعی کرد هویت اصلی و ارزش انسانی و الهی زن را به جامعه معرفی کند و در سروده‌های سیاسی‌اش، بر این بود تا راز شکست‌ها و عقب افتادگی‌های جامعه‌ی عرب را فاش سازد. زن در شعر حسین منزوی نیز مفهومی عمیق تا حد عشق را در بر دارد. عشقی که منزوی از او سخن می‌گوید، عشقی به خصوص در ذهن شاعر است. او بستر و کامیابی و وصل را نهایت عشق می‌داند. هر دو شاعر جوهره اصلی اشعار خود را مادر می‌دانند. اشعار زیبایشان بیان‌گر عشق و علاقه به پدر و مادر و دلتنگ شدن برای آن‌ها می‌باشد. عشق به همسر جایگاه ویژه‌ای در اشعار هر دو شاعر به خصوص *نزار قبانی* دارد که حتی اشعار عاشقانه‌اش را در خطاب به همسر خود *بلقیس* در کتابی به همین نام نگاشته است. او اشعار زیبایی در رثای فرزندش سروده است که او را به حضرت *علی اکبر(ع)* در صحنه کربلا مانند می‌کند. منزوی نیز تنها فرزندش غزل را بسیار دوست می‌داشت و در اشعارش از او به عنوان پُلی برای رسیدن به عشق آسمانی خود یاد می‌کند.

کتابنامه

- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۹۲ش، نقد ادبی، چاپ دهم، تهران: امیرکبیر.
- عرو، علی احمد محمد. ۱۳۹۳ش، شخصیت و مکتب شعری نزار قبانی از منظر ناقدان معاصر، ترجمه محمد جعفری و نفیسه کمالی، چاپ اول، کاشمر: سخن گستر.
- فیروزیان، مهدی. ۱۳۹۰ش، از ترانه و تندر، چاپ اول، تهران: نشر سخن.
- قبانی، نزار. ۱۳۸۶ش، داستان من و شعر، ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و یوسف بگّار، چاپ دوم، تهران: توس.
- قبانی، نزار. ۱۳۸۸ش، صد نامه عاشقانه، ترجمه رضا عامری، چاپ سوم، تهران: نشر چشمه.
- قبانی، نزار. ۱۳۸۹ش، در بندر آبی چشمانت، ترجمه احمد پوری، چاپ هفتم، تهران، نشر چشمه.
- قبانی، نزار. ۱۳۸۹ش، دفتر عشق، ترجمه غلامرضا تمیمی، چاپ اول، تهران: کلک سیمین.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۱ش، تا سبز شوم از عشق، ترجمه موسی اسوار، چاپ سوم، تهران: انتشارات سخن.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۱ش، تمام کودکان جهان شاعرند، ترجمه یغما گلرویی، چاپ سوم، تهران، دارینوش.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۱ش، نقاشی با کلمات، ترجمه ایاد فیلی، چاپ دوم، تهران: آوگان.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۲ش، از من نپرس چرا دوستت دارم، ترجمه رضا عامری، چاپ سوم، تهران: سرزمین اهورایی.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۲ش، جهان ساعتش را با چشم‌های تو تنظیم می‌کند، ترجمه سهند آقایی، چاپ دوم، تهران: نشر جوانه توس.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۳ش، بلقیس و عاشقانه‌های دیگر، ترجمه موسی بیدج، چاپ پنجم، تهران: نشر ثالث.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۳ش، عاشقانه سرای بی همتا، ترجمه رضا طاهری، چاپ اول، تهران: نشر نخستین.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۳ش، هزاره اول پیش از چشمانش، ترجمه ایاد فیلی، چاپ اول، تهران: آوگان.
- قبانی، نزار. ۱۳۹۴ش، عشق با صدای بلند، ترجمه احمد پوری، چاپ اول، تهران: نگاه.
- کاظمی، روح الله. ۱۳۸۸ش، سیب نقره‌ای ماه، چاپ اول، تهران: مروارید.
- منزوی، حسین. ۱۳۹۱ش، مجموعه اشعار، به کوشش محمد فتحی، چاپ سوم، تهران: نگاه.

مقالات

- خسروی، کبری و همکاران. ۱۳۹۱ش، «فراخوانی شخصیت‌های دینی در شعر نزار قبانی»، سال سوم، شماره ۷، بهار، صص ۱۳۹-۱۶۲.

دادخواه، حسن و فقیهی، شهریانو. ۱۳۸۸ش، «احساس و عاطفه شاعران معاصر عرب نسبت به حقوق زنان»، پژوهشنامه ادب غنایی، سال هفتم، شماره ۱۲، تابستان، دانشگاه سیستان و بلوچستان، صص ۳۱-۴۸.

محسنی، علی اکبر. ۱۳۹۱ش، «نشانه‌های استبداد از منظر قبانی»، نشریه ادبیات پایداری، سال سوم، شماره ۶، بهار، دانشگاه شهید باهنر کرمان، صص ۴۳-۴۵۱.

میرقادری، فضل الله و دهقان، مهناز. ۱۳۹۰ش، «جلوه‌های عشق در اشعار نزار قبانی»، پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی، شماره ۴، تابستان، صص ۱۸۷-۲۱۲.

Bibliography

- Zarrinkub, Abdolhosein,(1392),Naghd Adabi,Tehran, Amir Kabir, chape 10
Arud, Ali Ahmad Mohammad(1393),Shakhseyat & Maktabe Sheeri Nazar Ghabbani az Manzar e Naghedan e Moaser, Tarjemeh Mohammad Jafari & Nafiseh Kamali,Chape 1
Firuzeyan, Mahdi(1390),az Taraneh & Tondar, Tehran,Nashr e Sokhan,Chape 1
Ghabbani, Nizar(1386), Dastan e Man & Sher,Tarjemeh Golamhosein yusefi & yusef Bakkar, tus, Chape 2
Ghabbani, Nizar (1388), Sad Nameh Asheghaneh,Tarjemeh Reza Ameri,Tehran,Nashr e Cheshmeh,Chape 3
Ghabbani, Nizar (1389), Daftar e Eshgh, Tarjemeh Golamreza Tamimi,Tehran, Kelk e Simin,Chape 1
Ghabbani, Nizar (1389),dar Bandar e Abi Cheshmanat,Tarjemeh Ahmad puri,Tehran, ,Nashr e Cheshmeh,Chape7
Ghabbani, Nizar (1391), ta sabz shavam az Eshgh,Tarjemeh Musa Asvar,Tehran,Entesharat e Sokhan,Chape3
Ghabbani, Nizar (1391),Naghashi ba Kalamat,Tarjemeh Ayyad Fili,Tehran,Avegan, Chape 2
Ghabbani, Nizar (1391),Tamam e Kudakan e Jahan Shaerand,Tarjemeh Yaghma Golruiy, Tehran,Darinush,Chape 3
Ghabbani, Nizar (1392),az Man Napors Chera Dustet Daram,Tarjemeh Reza Ameri,Tehran,Sarzamin e Ahurayi,Chape 3
Ghabbani, Nizar (1392),Jahan Saatash ra ba Chashmhay e To Tanzim Mikonad,Tarjemeh Sahand Aghayi, Tehran, Nashr e Javaneh,Tus,Chape 2
Ghabbani, Nizar (1393),Asheghaneh soray e Bihamta,Tarjemeh Reza Taheri,Tehran,Nashr e Nokhostin,Chape 1
Ghabbani, Nizar (1393),Hezareh Avval Pish az Cheshmanash, Tarjemeh Ayyad Fili, Tehran,Avegan, Chape 1
Ghabbani, Nizar(1393),Belgheis & Asheghanehay e Digar,Tarjemeh Musa Bidaj,Tehran,Nashr e Sales,Chape 5
Ghabbani, Nizar (1394),Eshgh ba Seday e Boland,Tehran,Negah,Chape 1
Kazemi, Ruhollah,(1388),Sib e Noghreyi e Mah,Morvarid,Chape 1
Monzavi,Hosein,(1391),Majmueh Ashaar,be Kushesh e Mohammade Fathi,Tehran, Negah,Chpe 3

Khosravi, Kobra & Hamkaran, (1391), Farakhaney e Shakhseyathaye Dini dar Sher e Nizar Ghabbani, Sal e Sevom, Shomareh 7, Bahar, s 139-162

Dadkhah, Hasan & Faghihi Shahr Banu, (1388), Ehsas & Atefeh e Shaeran e Moaseran e Arab Nesbat be Hughugh e Zanan, Pazhuhesh Nameh e Adab e Ghanayi, Sal e 7, Shomareh 12, Tabestan, Daneshgah e Sistan o Baluchestan, s 31-48

Mohseni, Ali Akbar, (1391), Neshaneha e Estebdad az Manzar e Ghabbani, Nashreyeh e Adabeyat e Paydari, sal e sewom, Shomareh 6, Bahar, Daneshgah e Shahid Bahonar e Kerman, s 430-451

Mirghaderi, Fazlollah & Dehghan Mahnaz, (1390), Jelvehay e Eshgh dar Ashaar e Nizar ghabbani, Pazhuheshhay e Naghd e Adabi & Sabkshenasi, Shomareh 4, Tabestan, s 187-212

